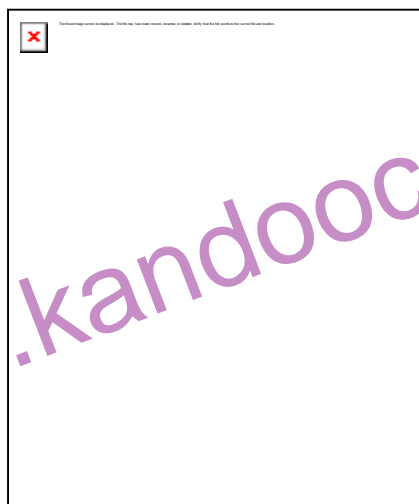


شیخ فضل الله نوری

انقلاب مشروطیت را افراد بسیاری به پیروزی رسانده بودند . افراد زیادی که دیدگاه های خود را با همدیگر مشترک کرده بودند تا در راه پیروزی متحد شوند . اینک که انقلاب پیروز شده بود اختلاف نظر ها در باب اداره کشور نمایان می شد . سه جبهه پدیدار شده بود . نخست درباریان به رهبری محمد علی شاه که آشکار و نهان در راه برانداختن نظام مشروطیت می کوشیدند .



در یکی از خانه های طهران شیخی زندگی می کرد که عمامه سفید بر سر داشت و خال سیاه رنگی بر گونه چپش دیده می شد . شیخ در خیابان راه می رفت تا به مسجد برسد . هنوز صبح نشده بود . شیخ فضل الله نوری مانند هر روز در حالیکه نعلین هایش را به کف خیابان می کشید و به سلام ها جواب می گفت ، راهی مسجد شده بود .

از دور کسی به پیش او دوید و گفت : سلام علیکم حضرت شیخ !

شیخ سری تکان داد .

مرد گفت : حضرت شیخ، انگار در گوشه و کنار شهر سر و صدا به پا شده است .

مردم معترضند ... به هیجان آمده اند ...

شیخ در حالیکه نگاه را بر زمین انداخته بود گفت : مقصودشان چیست؟

-گویا هنوز از بابت به چوب بستن سید هاشم قندی ناراضی اند ... گویا به

تحریک آیت الله طباطبائی به اعتراض می پردازند ... کلماتی ناشناخته می

گویند ... گویا از دست عبدالمجید عین الدوله شاکی اند ... می گویند (ما

مشروطه می خواهیم!)

-مشروطه می خواهند؟ ...

-بله حضرت شیخ ... مشروطه می خواهند ...

-خدا کند مشروعه هم بخواهند ... بدون آن نمی شود ...

-نظر شما چیست حضرت شیخ؟ ... همه منتظرند تا نظر شما را بشنوند ...

موافقید یا ...؟

شیخ بی توجه راهش را به سمت مسجد پیش گرفت ...

روزها می گذشت و شیخ هر روز راهش را از مسجد به خانه و از خانه به مسجد

طی می کرد . اما طهران به انتظار بود تا شیخ فضل الله نظرش را راجع به

مشروطه اعلام کند . از طرفی آیت الله طباطبائی و آیت الله بهبهانی علم مخالفت

را برداشته بودند و صد البته برای ادامه اعتراضشان به حمایت شیخ فضل الله نیاز

داشتند ... از طرفی عین الدوله و درباریان به انتظار شیخ بودند تا با شنیدن نظر شیخ راجع به مشروطیت تصمیم به اقدامی سرکوب گرایانه بگیرند. شیخ در ذهن خویش به بررسی زوایا و خفایا می پرداخت. مشروطه ... دین ... شریعت ... اسلام ... و ... مردم؟؟؟

شیخ فکر می کرد ... قیام ها جدی تر شد. شیخ همچنان سکوت کرده بود. در مسجد جامع تحصن به پا شده بود ... متحصنین تصمیم گرفتند به قم مهاجرت کنند ... آخرین نفر به دنبال شیخ فضل الله فرستاده شد تا شاید شیخ را راضی به همراهی آیت الله طباطبائی و بهبهانی کند ... شیخ عاقبت سکوت را شکست و همراه مشروطه خواهان عازم قم شد ... البته با رضایت ... و شاید با کمی دودلی ... حالا مشروطه خواهان قدرتمند بودند. شاه نمی توانست در مقابل تمام روحانیون طهران بایستد، بنابراین مجبور شد به تمام خواسته های انقلابیون پاسخ مثبت دهد: عین الدوله برکنار شد، عدالتخانه تاسیس شد و از همه مهمتر نمایندگان نخستین دوره مجلس شورای ملی انتخاب شدند ...

مظفرالدین شاه مشروطه را به ملت هدیه داد و یک روز بعد درگذشت ... انقلاب مشروطیت را افراد بسیاری به پیروزی رسانده بودند. افراد زیادی که دیدگاه های خود را با همدیگر مشترک کرده بودند تا در راه پیروزی متحد شوند. اینک که انقلاب پیروز شده بود اختلاف نظر ها در باب اداره کشور نمایان می شد. سه جبهه پدیدار شده بود. نخست درباریان به رهبری محمد علی شاه که آشکار و

نهان در راه برانداختن نظام مشروطیت می کوشیدند. دوم جبهه روشنفکران و فرنگ رفتگان که در راه برقراری جامعه دموکراتیک و سکولار می کوشیدند و سوم جبهه روحانیون که در این هیاهو به دنبال حفظ اعتلای اسلام و برقراری قوانین شریعت در جامعه اسلامی بودند. شیخ فضل الله از دسته سوم بود ...

● مجلس شورای ملی، جلسه غیر علنی

- ما مشروطه نمی خواهیم! آنچه در متمم قانون اساسی آورده اید کفر است. حرام است. خلاف شریعت است ... ما مشروعه می خواهیم!! در خودتان نگاه کنید ... پولی را که می توانید در راه خدا خرج کنید بهر چه کارهایی می دهید ... این کفر شما را فنا می کند ... قانون و متمم و مجلس و مشروطه را دور بریزید ... قانون قانون اسلام است ... یک کلام ... ما مشروعه می خواهیم ...

● منزل شیخ فضل الله نوری

- روزگار کفر و ارتداد فرا رسیده است. قانون خدا و پیغمبر به کنار رفته است و قانون دیگری جای آن را گرفته است. حکم آن کس که امروز ساکت بنشیند مانند حکم کسی است که در قیام عاشورا حسین (ع) را یاری نکند. دیگر این وضع برای ما قابل تحمل نیست. قصد تحصن داریم. به عبدالعظیم می رویم و بست می نشینیم. پناهگاه ما خانه خداست ...

شیخ فضل الله و یارانش در حرم حضرت عبدالعظیم بست نشسته بودند و نظراتشان را در خصوص مساله قانون و مشروطیت به طهران می رساندند. از

طرفی مردم تبریز و دیگر مناطق کشور به نمایندگان فشار می آوردند تا هر چه سریعتر متمم قانون اساسی تصویب گردد. جنجال ادامه داشت اما هیچ کس از طوفانی که در راه بود خبر نداشت... دو اتفاق بزرگ افتاد تا شیخ به تحصنش پایان دهد و در خانه اش به انتظار وقایع جدید بنشیند...

نخستین اتفاق کشته شدن امین السلطان اتابک، صدر اعظم مقتدر ایران بود. جوانی به نام عباس آقا تبریزی که خود را فدایی ملت نامیده بود امین السلطان را در مقابل در مجلس شورا به قتل رسانید. این هشدار برای کسانی بود که می خواستند در راه مخالفت با مشروطه گام بردارند. چندی نگذشت که از سوی مخالفین به سمت کالسکه شاه نارنجک پرتاب شد. همین ها کافی بود تا شیخ فضل الله به تحصن خویش پایان دهد و گرنه قربانی بعدی می توانست خود او باشد...

اتفاق دوم به توپ بستن مجلس توسط محمد علی شاه و به فرماندهی کلنل لیاخوف بود که به کشته شدن و دستگیری و فرار عده زیادی از مشروطه خواهان انجامید. آیت الله طباطبائی و بهبهانی تبعید شدند، ملک المتکلمین و صور

اسرافیل کشته شدند و امثال تقی زاده و دهخدا گریختند. استبداد شدیدی حاکم شد. شیخ فضل الله نوری راه خانه را در پیش گرفت و خانه نشینی اش یک سال به طول انجامید. در این مدت در ایران نه نامی از مشروطه بود و نه نامی از قانون.

ایران در مقابل این استبداد سکوت کرده بود. ترس بر همه جا حاکم بود. اما در

تبریز مردم ساکت نشستند. اکنون زمان آن بود که به رهبری ستارخان و باقرخان بر حکومت این پادشاه بی کفایت خاتمه داده شود. محمد علی شاه سیل نیروها را به تبریز گسیل کرده بود تا شاید این آخرین محل اغتشاش را هم خاموش کند. اما تبریز خاموش نشدنی بود. نیروهای مردمی تبریز را از سویی غیرت و ایران دوستی ستارخان و باقرخان و از سویی فرامین دینی آخوند خراسانی از نجف به شور آورده بود. آنچنان که در طی یک سال جنگ نه از رحیم خان کاری بر آمد و نه از عین الدوله و نه از صمدخان... قوای سلطنتی عاقبت شکست خورد و سیل نیروهای آزادی خواه وارد طهران شد... ایران دوباره زنده شده بود ...

محمد علی شاه به روسیه گریخت. شیخ فضل الله حالا متهم بود که از مردم و مشروطه حمایت نکرده است. از نظر فاتحان آن روز شیخ باید محاکمه می شد ...

کوتاه نظری ها و کج بینی ها در ایران آن روز بیش از اندازه بود. تصمیم ها از روی نابخردی و بی سیاستی بود و البته آنقدر هنوز میان آزادی خواهان شکاف وجود داشت که مستبدی همچون عین الدوله که سالهای عمر خویش را در نبرد با مردم و آزادی گذرانده بود خود را به میان آزادی خواهان وارد کرد و از اعضای دولت جدید شد. چشمان مردم این حقایق را نمی دید ... روزگار به قتل شیخ فضل الله حکم داد... شیخ بر بالای چوبه دار رفت و آنگاه که صندلی از زیر پایش لغزید جسد روحانی بر دار ماند که جانش را بر سر دین و

شریعت می داد... شیخ فضل الله دین را بر همه چیز برتری داده بود و تنها راه شریعت را می شناخت... شاید تا آن اندازه که مردم را در مقابل آن نادیده انگاشته بود...

شیخ فضل الله روحانی پاکی بود. گذشت در وجودش موج می زد آنگونه که ضارب خویش را که به جانش سوء قصد کرده بود بخشید. شیخ فضل الله هیچگاه پسر مشروطه خواهش، شیخ مهدی را به اتهام عقایدش محکوم نکرد و در راه بیان عقایدش هیچ گاه راه زور و خشونت را پی نگرفت...
کوچه آرام و تاریک بود... هر قدر هم صدای اذان از مسجد ندا می داد کسی در خانه شیخ را نمی گشود تا راهی مسجد شود... کوچه به انتظار بود تا شیخ برای نماز به مسجد برود... اما... شیخ قربانی پیشرفت یک مملکت شده بود...
شال سیاهرنگی بر گونه چپش دیده می شد. شیخ در خیابان راه می رفت تا به مسجد برسد. هنوز صبح نشده بود. شیخ فضل الله نوری مانند هر روز در حالیکه نعلین هایش را به کف خیابان می کشید و به سلام ها جواب می گفت، راهی مسجد شده بود.

از دور کسی به پیش او دوید و گفت: سلام علیکم حضرت شیخ!

شیخ سری تکان داد.

مرد گفت: حضرت شیخ، انگار در گوشه و کنار شهر سر و صدا به پا شده است. مردم معترضند... به هیجان آمده اند...

شیخ در حالیکه نگاه را بر زمین انداخته بود گفت: مقصودشان چیست؟

- گویا هنوز از بابت به چوب بستن سید هاشم قندی ناراضی اند... گویا به تحریک آیت

الله طباطبائی به اعتراض می پردازند... کلماتی ناشناخته می گویند... گویا از دست
عبدالمجید عین الدوله شاکی اند... می گویند ((ما مشروطه می خواهیم!))
- مشروطه می خواهند؟...

- بله حضرت شیخ... مشروطه می خواهند...

- خدا کند مشروعه هم بخواهند... بدون آن نمی شود...

- نظر شما چیست حضرت شیخ؟... همه منتظرند تا نظر شما را بشنوند... موافقید یا...؟

شیخ بی توجه راهش را به سمت مسجد پیش گرفت...

روزها می گذشت و شیخ هر روز راهش را از مسجد به خانه و از خانه به مسجد طی می

کرد. اما طهران به انتظار بود تا شیخ فضل الله نظرش را راجع به مشروطه اعلام کند. از

طرفی آیت الله طباطبائی و آیت الله بهبهانی علم مخالفت را برداشته بودند و صد البته

برای ادامه اعتراضشان به حمایت شیخ فضل الله نیاز داشتند... از طرفی عین الدوله و

درباریان به انتظار شیخ بودند تا با شنیدن نظر شیخ راجع به مشروطیت تصمیم به

اقدامی سرکوب گرایانه بگیرند. شیخ در ذهن خویش به بررسی زوایا و خفایا می

پرداخت. مشروطه... دین... شریعت.. اسلام... و... مردم؟؟؟

شیخ فکر می کرد...

قیام ها جدی تر شد. شیخ همچنان سکوت کرده بود. در مسجد جامع تحصن به پا

شده بود... متحصنین تصمیم گرفتند به قم مهاجرت کنند... آخرین نفر به دنبال شیخ

فضل الله فرستاده شد تا شاید شیخ را راضی به همراهی آیت الله طباطبائی و بهبهانی

کند... شیخ عاقبت سکوت را شکست و همراه مشروطه خواهان عازم قم شد... البته با

رضایت... و شاید با کمی دودلی...

حالا مشروطه خواهان قدرتمند بودند. شاه نمی توانست در مقابل تمام روحانیون طهران

بایستد، بنابراین مجبور شد به تمام خواسته های انقلابیون پاسخ مثبت دهد: عین

الدوله برکنار شد، عدالتخانه تاسیس شد و از همه مهمتر نمایندگان نخستین دوره

مجلس شورای ملی انتخاب شدند...

مظفرالدین شاه مشروطه را به ملت هدیه داد و یک روز بعد درگذشت...

انقلاب مشروطیت را افراد بسیاری به پیروزی رسانده بودند. افراد زیادی که دیدگاه های

خود را با همدیگر مشترک کرده بودند تا در راه پیروزی متحد شوند. اینک که انقلاب

پیروز شده بود اختلاف نظرها در باب اداره کشور نمایان می شد. سه جبهه پدیدار شده

بود. نخست درباریان به رهبری محمد علی شاه که آشکار و نهان در راه برانداختن نظام

مشروطیت می کوشیدند. دوم جبهه روشنفکران و فرنگ رفتگان که در راه برقراری

جامعه دموکراتیک و سکولار می کوشیدند و سوم جبهه روحانیون که در این هیاهو به

دنبال حفظ اعتلای اسلام و برقراری قوانین شریعت در جامعه اسلامی بودند. شیخ فضل

الله از دسته سوم بود...

مجلس شورای ملی، جلسه غیر علنی

- ما مشروطه نمی خواهیم! آنچه در متمم قانون اساسی آورده اید کفر است. حرام

است. خلاف شریعت است... ما مشروعه می خواهیم!! در خودتان نگاه کنید... پولی را که می توانید در راه خدا خرج کنید بهر چه کارهایی می دهید... این کفر شما را فنا می کند... قانون و متمم و مجلس و مشروطه را دور بریزید... قانون قانون اسلام است... یک کلام... ما مشروعه می خواهیم...

منزل شیخ فضل الله نوری

- روزگار کفر و ارتداد فرا رسیده است. قانون خدا و پیغمبر به کنار رفته است و قانون دیگری جای آن را گرفته است. حکم آن کس که امروز ساکت بنشیند مانند حکم کسی است که در قیام عاشورا حسین (ع) را یاری نکند. دیگر این وضع برای ما قابل تحمل نیست. قصد تحصن داریم. به عبدالعظیم می رویم و بست می نشینیم. پناهگاه ما خانه خداست...

شیخ فضل الله و یارانش در حرم حضرت عبدالعظیم بست نشسته بودند و نظراتشان را در خصوص مساله قانون و مشروطیت به طهران می رساندند. از طرفی مردم تبریز و دیگر مناطق کشور به نمایندگان فشار می آوردند تا هر چه سریعتر متمم قانون اساسی تصویب گردد. جنجال ادامه داشت اما هیچ کس از طوفانی که در راه بود خبر نداشت... دو اتفاق بزرگ افتاد تا شیخ به تحصنش پایان دهد و در خانه اش به انتظار وقایع جدید بنشیند...

نخستین اتفاق کشته شدن امین السلطان اتابک، صدر اعظم مقتدر ایران بود. جوانی به نام عباس آقا تبریزی که خود را فدایی ملت نامیده بود امین السلطان را در مقابل در مجلس شورا به قتل رسانید. این هشداری برای کسانی بود که می خواستند در راه مخالفت با مشروطه گام بردارند. چندی نگذشت که از سوی مخالفین به سمت کالسکه شاه نارنجک پرتاب شد. همین ها کافی بود تا شیخ فضل الله به تحصن خویش پایان دهد و گرنه قربانی بعدی می توانست خود او باشد...

اتفاق دوم به توپ بستن مجلس توسط محمد علی شاه و به فرماندهی کلنل لیاخوف بود که به کشته شدن و دستگیری و فرار عده زیادی از مشروطه خواهان انجامید. آیت الله طباطبائی و بهبهانی تبعید شدند، ملک المتکلمین و صور اسرافیل کشته شدند و امثال تقی زاده و دهخدا گریختند. استبداد شدیدی حاکم شد. شیخ فضل الله نوری راه خانه را در پیش گرفت و خانه نشینی اش یک سال به طول انجامید. در این مدت در ایران نه نامی از مشروطه بود و نه نامی از قانون.

ایران در مقابل این استبداد سکوت کرده بود. ترس بر همه جا حاکم بود. اما در تبریز مردم ساکت ننشستند. اکنون زمان آن بود که به رهبری ستارخان و باقرخان بر حکومت این پادشاه بی کفایت خاتمه داده شود. محمد علی شاه سیل نیروها را به تبریز گسیل کرده بود تا شاید این آخرین محل اغتشاش را هم خاموش کند. اما تبریز خاموش نشدنی بود. نیروهای مردمی تبریز را از سویی غیرت و ایران دوستی ستارخان و باقرخان و از سویی فرامین دینی آخوند خراسانی از نجف به شور آورده بود. آنچنان که در طی یک سال جنگ نه از رحیم خان کاری بر آمد و نه از عین الدوله و نه از

صمد خان... قوای سلطنتی عاقبت شکست خورد و سیل نیروهای آزادی خواه وارد طهران شد... ایران دوباره زنده شده بود...
محمد علی شاه به روسیه گریخت. شیخ فضل الله حالا متهم بود که از مردم و مشروطه حمایت نکرده است. از نظر فاتحان آن روز شیخ باید محاکمه می شد...
کوتاه نظری ها و کج بینی ها در ایران آن روز بیش از اندازه بود. تصمیم ها از روی نابخردی و بی سیاستی بود و البته آنقدر هنوز میان آزادی خواهان شکاف وجود داشت که مستبدی همچون عین الدوله که سالهای عمر خویش را در نبرد با مردم و آزادی گذرانده بود خود را به میان آزادی خواهان وارد کرد و از اعضای دولت جدید شد.
چشمان مردم این حقایق را نمی دید...

روزگار به قتل شیخ فضل الله حکم داد... شیخ بر بالای چوبه دار رفت و آنگاه که صندلی از زیر پایش لغزید جسد روحانی بر دار ماند که جانش را بر سر دین و شریعت می داد...
شیخ فضل الله دین را بر همه چیز برتری داده بود و تنها راه شریعت را می شناخت...
شاید تا آن اندازه که مردم را در مقابل آن نادیده انگاشته بود...
شیخ فضل الله روحانی پاکی بود. گذشت در وجودش موج می زد آنگونه که ضارب خویش را که به جانش سوء قصد کرده بود بخشید. شیخ فضل الله هیچگاه پسر مشروطه خواهش، شیخ مهدی را به اتهام عقایدش محکوم نکرد و در راه بیان عقایدش هیچ گاه راه زور و خشونت را پی نگرفت...



کوچه آرام و تاریک بود... هر قدر هم صدای اذان از مسجد ندا می داد کسی در خانه

شیخ را نمی گشود تا راهی مسجد شود... کوچه به انتظار بود تا شیخ برای نماز به

مسجد برود... اما... شیخ قربانی پیشرفت یک مملکت شده بود...